

درآمدی بر شکل‌گیری انقلاب اسلامی

عباس عبدی^۱

چکیده: چهارچوب مفهومی یا ابعاد نظریه پژوهشی درباره انقلاب می‌تواند در حوزه‌ای بسیار گسترده و وسیع مطرح شود، اما در این مقاله درصدد طرح چهارچوب مفهومی گسترده و وسیع انقلاب نیستیم، بلکه به طور مختصر عواملی که باعث شکل‌گیری انقلاب اسلامی شده است مورد بررسی قرار می‌گیرد. به این دلیل تنها تا حدودی به بررسی تئوریهای مربوط به انقلاب ایران و علت بروز آن می‌پردازیم. در این زمینه به ویژگیها و استراتژی انقلاب و نقطه مقابل آن یعنی رژیم شاهنشاهی، نقش امام خمینی و عملکرد شاه، وابستگی رژیم به غرب و... می‌پردازیم. البته مطالعه حاضر صرفاً توصیفی است و نیازمند ابعاد نظری به مفهوم رایج در پژوهشهای اجتماعی نیست و این مطلب نیز جهت تشدید ذهن و ورود مناسبتر آن به بحث ارائه شده است.

کلیدواژه‌ها: درآمدهای نفتی، استراتژی انقلاب، وابستگی، نهادهای مذهبی، تحولات اجتماعی اقتصادی.

مقدمه

برای درک واقعیت رخ داده در سال ۱۳۵۷ باید تحولات ایجاد شده در مقطع زمانی ۱۳۳۲ به بعد را در ساختار رژیم و ساختار اجتماعی جامعه و جریان مذهبی به خوبی واکاوی کرد تا از خلال آن به درک نسبتاً روشنی از انقلاب و فهم نظریات امام خمینی به عنوان رهبر انقلاب نایل آمد. در تحلیل انقلاب اسلامی همیشه با این مشکل مواجه هستیم که صاحب‌نظران برحسب عادت به گذشته کوشیده‌اند که این واقعه را در قالبهای تئوریک کلاسیک تحلیل و ارزیابی کنند، و از این رو است که به درک واقعیت آن نایل نیامده‌اند. میلانی این مشکل را بدین صورت بیان می‌کند:

e-mail: abb_abdi@yahoo.com

۱. محقق و پژوهشگر

این مقاله در تاریخ ۱۳۸۵/۱۱/۸ دریافت و در تاریخ ۱۳۸۵/۱۱/۲۹ مورد تأیید قرار گرفت.

بسیاری از فرضیه‌های کوتاه‌بینانه [تأکید بر مدل‌های غربی توسعه و یا مدل‌های مارکسیستی] بر مطالعات ایران‌شناسی نیز تأثیر گذاشته بود. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۷۲ جیمز بیل در هم‌نوایی با بسیاری از دیگر کارشناسان اسلام کرد که طبقه میانی، بزرگترین تهدید برای رژیم پهلوی به‌شمار می‌رود و رسم بر این شده بود که چپ‌گرایان و گروه‌های ملی‌گرا را به عنوان کارگزاران اصلی ایجاد تغییرات انقلابی در ایران به‌شمار آورند. اسلام، به ندرت به عنوان یک نیروی سیاسی، مطرح می‌گردید (میلانی ۱۳۸۱: ۴۲-۴۱).

برخی از صاحب‌نظران هم، مثل اسکاچیول، در تحلیل انقلاب ایران مجبور شده‌اند که از قواعد تحلیل مرسوم عدول کرده و آن را تحت عنوان «مورد منحصر بفرده» از شمار تئوری‌های کلاسیک خارج کنند (فوران ۱۳۷۷: ۵۳۲). بنابراین، در این نوشتار تلاش می‌شود که ابعاد انقلاب اسلامی، فارغ از الگوهای مسلط تئوریک در تحلیل انقلابها، مورد بررسی قرار گیرد و از این ابعاد تنها در حد محدود سخن به میان آید. اهم این ابعاد عبارتند از:

۱. وابستگی

وابستگی رژیم گذشته به دو مقوله در سرنوشت آن تأثیری تعیین‌کننده داشت. وابستگی اول رژیم به غرب (به‌طور عام) و به ایالات متحده آمریکا (به‌طور خاص) بود. این وابستگی که پس از کودتای ۲۸ مرداد روز به روز افزایش می‌یافت در سال‌های قبل از انقلاب به حدی رسید که مقامات امریکایی هم آن را بالقوه خطرناک دانستند. این وابستگی را کدی چنین توصیف می‌کند: اولین تحولی که پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ رخ داد و همچنان در ۲۵ سال حکومت دیکتاتوری شاه اهمیت خود را حفظ کرد، این بود که ایالات متحده که در سال‌های اول پس از جنگ دوم در امر کنترل و نفوذ بر ایران با انگلیسی‌ها مشارکت چندان با ثباتی نداشت، اکنون به قدرت خارجی حاکم در ایران تبدیل شده بود. از نظر کدی دومین تحول عمده هم مرتبط با تحول اول بود، زیرا مشارکت ایالات متحده در سرنگونی مصدق و حمایت دائمی آن دولت از شاه، این امید را که ایالات متحده ممکن است از فکر ایجاد یک دولت مردمی‌تر در ایران حمایت کند، تضعیف می‌نمود. (کدی ۱۳۷۷: ۲۱۸-۲۱۷). روند این وابستگی در دهه هفتاد میلادی به سرعت اوج گرفت. در این راستا کافی است که به روند تحول آمار و ارقام معاملات نظامی دو طرف و نیز تعداد امریکایی‌هایی که در ایران زندگی می‌کردند توجه شود:

۱. فروش و کمکهای نظامی ایالات متحده به ایران (میلیون دلار):

سال	فروش	اهدایی	جمع
۱۹۶۵	۰	۴۹/۱	۴۹/۱
۱۹۷۰	۱۲۸۷	۰/۵	۱۲۹/۲
۱۹۷۵	۱۰۰۶	۰	۱۰۰۶
۱۹۷۷	۲۴۲۵	۰	۲۴۲۵
۱۹۷۸	۱۹۰۷	۰	۱۹۰۷
۱۹۷۹	۹۲۵	۰	۹۲۵

(استمبل ۱۳۷۷: ۱۰۲)

۲. تعداد امریکاییان در ایران:

سال	تعداد
۱۹۷۱	۹۰۸۷
۱۹۷۵	۱۹۱۳۴
۱۹۷۷	۴۲۱۴۵
۱۹۷۸	۵۳۹۴۱

(استمبل ۱۳۷۷: ۱۱۱)

واضح است که این ارقام نشان‌دهنده رشد سریع وابستگی ایران به ایالات متحده است. این تحول در دهه هفتاد به دلیل وابستگی دیگر ایران به درآمدهای نفتی بوجود آمد و آثار و عوارض خاص خود را ایجاد کرد. این واقعیت را کاتوزیان بدین صورت توضیح می‌دهد:

با اتکا به درآمدهای نفتی سیاست توسعه اقتصادی کشور مبتنی بر فعالیتهای سرمایه بر شد که با کمبود نهاده‌های داخلی از جمله نیروی کار ماهر مواجه شد و با تأمین این نیروها از خارج در کشورهایی چون ایران این باور بوجود آمد که کشور به دست قدرتهای غربی افتاده است (کاتوزیان ۱۳۷۷: ۱۰۵).

بنابراین می‌توان گفت که وابستگی رژیم گذشته به ایالات متحده به شکلی منجر به تضعیف آن در داخل هم شد. زیرا شاه به دلیل این اتکا نوعی مصونیت برای خود تصور می‌کرد. اما، وی حساسیتهای داخلی را نسبت به این واقعیت نادیده گرفته بود. همچنین، مشکل دیگر این وابستگی وقتی نمایان شد که وضعیت شاه وابسته به تغییرات سیاست در داخل امریکا شد و از این رو وقتی که کارتر در انتخابات پیروز شد، به ناچار شاه نیز تحت تأثیر این تغییر قرار گرفت و مجبور شد سیاست داخلی خود را تغییر دهد. در حالی که اگر چنین وابستگی را نداشت، قضیه به نحو دیگری رقم می‌خورد.

وابستگی دیگر رژیم شاه که از اهمیت بسزایی برخوردار بود وابستگی آن رژیم به درآمدهای نفتی بود. این وابستگی، بویژه، در دهه پایانی حکومت این رژیم نقش برجسته‌ای یافت و موجب تشدید وابستگی قبلی نیز شد. آمار، بیان‌کننده چنین امری است:

۳. درآمدهای نفتی در ساختار تولید و بودجه رژیم شاه

سال	ارزش افزوده نفت (میلیارد ریال)	درصد درآمدهای نفتی از کل درآمدهای دولت	درصد از تولید ناخالص داخلی
۱۳۳۸	۲۹	-	۹/۷
۱۳۴۲	۴۳/۷	۴۷/۷	۱۲/۰
۱۳۴۶	۸۶/۴	۴۴/۱	۱۵/۹
۱۳۵۰	۱۹۷/۱	۵۷/۵	۲۱/۶
۱۳۵۴	۱۲۶۴/۷	۷۷/۱	۳۸/۳
۱۳۵۶	۱۶۱۹/۷	۷۲/۵	۳۱/۳

(سازمان برنامه، ۱۳۷۳)

مشاهده می‌شود که با گذشت زمان سهم نفت و درآمدهای مربوط به آن به سرعت رو به فزونی می‌نهاد. اتکای به نفت و درآمدهای سرشار آن، نوعی نظام غنیمتی را بر جامعه ایران حاکم کرد. چنین نظامهایی از نظر برخی افراد دارای سه وجه به هم پیوسته است: وجه اول آن نوع خاصی از درآمد است که در این مورد رانت نفت مدنظر است. وجه دوم شیوه خاص در مصرف

این درآمد است که در عمل انواع بخششها را شامل می‌شود. وجه سوم عقلانیت همراه آن دو است. عقلانیتی که رانتینه است و در تضاد با عقلانیت تولیدی است (جابری ۱۳۸۴: ۷۳). این عقلانیت رانتینه در تصمیمات شاه به خوبی هویدا بود، و کلیت استراتژی توسعه، طی دهه منتهی به انقلاب، از درآمدهای نفتی و عقلانیت متناظر با آن متأثر بود. به بیان دقیق‌تر می‌توان گفت که توسعه کشور متغیری وابسته از درآمدهای نفتی بود، زیرا:

از آنجا که دولت، دریافت‌کننده و هزینه‌کننده درآمدهای نفتی است، تمامی سیاستها و متغیرهای عمده اقتصادی - یعنی استراتژی توسعه، مصرف بخش عمومی و بخش خصوصی، سرمایه‌گذاری بخش عمومی و بخش خصوصی، تکنولوژی انتخابی، توزیع درآمد، تغییر ساختاری، ساختار اشتغال و دستمزدها، نرخ تورم و غیره - بستگی به اندازه و ترکیب هزینه کرد درآمدهای نفتی داشته است (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۱۰۴-۱۰۳).

البته در همان زمان عده‌ای خوش‌بینانه تصور می‌کردند که بهبود وضع اجتماعی و اقتصادی، در نهایت، زمینه‌ساز تحول دموکراتیک خواهد شد، اما هانتینگتون با نقد این عقیده در مورد توسعه اقتصادی متکی به درآمدهای نفتی معتقد است که:

برخی معتقد بودند که افزایش درآمدهای ایران به مرور موجب دموکراتیک شدن ساختار سیاسی هم خواهد شد، اما روشن است که این افزایش درآمد وقتی که از فروش نفت (یا احتمالاً دیگر منابع طبیعی) بدست می‌آید چنین خاصیتی ندارد، و درآمدهای نفتی عاید دولت می‌شود. در نتیجه بر قدرت بوروکراسی دولت می‌افزاید، زیرا نیاز آن را به گرفتن مالیات از میان می‌برد و یا آن را کاهش می‌دهد. افزون بر آن دولت احتیاج پیدا نمی‌کند به مایحتاج ضروری مردم کشورش مالیات ببندد. هر قدر سطح اخذ مالیات پایین‌تر باشد اعتراض مردم کمتر خواهد بود. یک شعار سیاسی می‌گوید: «هیچ مالیاتی بدون اعتراض نیست» (هانتینگتون ۱۳۷۳: ۷۵).

طبیعی است که چنین وضعی به انفعال مردم و قطع رابطه کارکردی مردم و حکومت - که شرط لازم دموکراتیزاسیون است - منجر شد و آن انتظار خوش‌بینانه را برآورده نکرد. نکته مهمی که به ذهن خطور می‌کند این است که علت روی گردانی و نارضایتی مردم از رژیمی که متکی به مالیات نیست چه می‌تواند باشد. برخی بر این عقیده‌اند که احتمال دارد اینگونه

رژیمها به دلیل عدم اخذ مالیات، نارضایتی کمتری را فراهم کنند، اما دو دلیل دیگر باعث ایجاد نارضایتی - حتی به صورت انفجاری - می‌شود: دلیل اول اینکه اینگونه رژیمها به دلیل مستغنی بودن از ملت، رفتار تحقیرآمیزی نسبت به آنان دارند و این تحقیر منشأ نارضایتی مردم می‌شود. دلیل دیگر آنکه درآمدهای مذکور دائمی و ثابت نیست و در مقاطعی که این درآمدها کم می‌شود، مردم فشار زیادی را تحمل می‌کنند و نارضایتی به انفجاری عظیم تبدیل می‌شود.

در مجموع می‌توان گفت که درآمدهای نفتی در بودجه دولت اثرات مخرب خود را بر جای گذاشت. از یک سو، مانع شکل‌گیری جامعه مدنی به ویژه طبقه متوسط شد و از سوی دیگر، به تضاد میان نوسازی اقتصادی و سیاسی، بالا بردن انتظارات عمومی، وابستگی به بازار جهانی، برون‌زا شدن اقتصاد، تشدید فاصله طبقاتی و حجیم شدن دولت، ناکارآمد شدن صنایع و تولید ... و در نهایت، نیز به بیماری هلندی منجر شد. از نظر فوران درآمدهای نفتی در کنار ماشین سرکوب، دیوان‌سالاری و نظام حزبی، یکی دیگر از نهادهای دیکتاتوری سلطنت پهلوی بود:

اهمیت آن [نفت] وقتی است که متوجه شویم درآمد نفت ایران در سال ۱۳۲۲ فقط ۲۲/۵ میلیون دلار بود ولی در سالهای پایان سلطنت پهلوی یعنی سال ۱۳۵۶ با هزار برابر افزایش به ۲۰ میلیارد دلار رسید. (فوران ۱۳۷۷: ۴۶۲ - ۴۶۳).

در این سال نفت ۴۸ درصد تولید ناخالص ملی، ۷۷ درصد درآمد دولت و ۸۷ درصد ارز خارجی کشور را تأمین می‌کرد. ایران به مفهوم واقعی کلمه به درآمد نفت وابسته بود و اقتصاد نیز تا حدود زیادی به دولت وابسته بود (فوران ۱۳۷۷: ۴۶۴).

در مجموع، به دلیل این دو وابستگی (به نفت و به امریکا و غرب) بود که شاه خود را بی‌نیاز از مردم خویش حس کرد و هر روز بیش از گذشته از بنیانهای درونی جامعه و مردم فاصله گرفت و خودکامه‌تر شد. دکتر کاتوزیان می‌گوید که با نوعی تقسیم‌بندی از ۲۵ سال (۱۳۵۷-۱۳۳۲) پایانی رژیم شاه سازوکار تحول را بیشتر توضیح دهد:

به طور معمول فاصله سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ یعنی از کودتا تا آغاز انقلاب را دوره دیکتاتوری می‌خوانند، اما در واقع باید این دوران را به دو دوره کوچکتر تقسیم کرد: سالهای ۱۳۳۲-۱۳۴۲ که حکومت هرچه دیکتاتورتر یا اقتدارگراتر می‌شد و سالهای ۱۳۵۷-۱۳۴۲ که حکومت سرشتی خودکامه داشت. در ده ساله نخست پس از کودتا نه دموکراسی وجود داشت و نه

هرج و مرج سیاسی حاکم بود، بلکه شکل محدودی از حکومت قانون و مجلس - هرچند منتخب آزاد مردم نبود - که هنوز نمایندگی برخی بخشهای جامعه را برعهده داشت و از اختیارات مشخصی برخوردار بود و هنوز نشانه‌هایی از آزادی بیان و مطبوعات و بحث و گفتگوی همگانی به چشم می‌خورد. علت همه اینها آن بود که رژیم هنوز پایگاهی اجتماعی مرکب از زمین‌داران، دستگاه روحانیت، بلندپایگان دیوان‌سالاری، و بیشتر بخش کوچک ولی رو به رشد تجار نو، داشت... [در دوره دوم] حکومت سرشتی هرچه خودکام‌تر یافت، حکومت فردی جای دیکتاتوری معمولی را گرفت و طبق سنت تاریخی، از جمله دوره دوم حکومت رضا شاه، دولت عملاً فاقد هرگونه پایگاه اجتماعی بود - حتی به رغم این واقیعت که انفجار درآمد نفت بر شمار گروه‌های وابسته به دولت افزوده بود. (کاتوزیان، ۱۳۸۰: ۲۰۳-۲۰۲).

این چنین بود که وابستگی به نفت و غرب منجر به بی‌نیازی و استقلال از مردم و حتی طبقات اجتماعی شد.

۲. تحولات اجتماعی و اقتصادی

پرداختن به تمامی تحولات اجتماعی و اقتصادی دوران منتهی به انقلاب مستلزم بحث مفصلی است، اما برخی ابعاد این تحولات به لحاظ درک مسائل منتهی به انقلاب اهمیت دارد. طی سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶ تولید ناخالص ملی ایران به قیمت ثابت ۶ برابر افزایش یافت. این افزایش به قیمت جاری حدود ۱۷/۵ برابر است. اما طی این مدت هزینه جاری دولت ۴۱ و هزینه‌های عمرانی آن حدوداً ۶۵ برابر شد که از حجیم شدن دولت حکایت می‌کند. این اتفاق، بزرگتر شدن طبقه متوسط جدید را که از چند دهه قبل آغاز شده بود، شدت بخشید. طبقه‌ای که در نتیجه پدیده نوسازی پا به عرصه وجود می‌نهاد و جامعه روشنفکری هسته اصلی آن را تشکیل می‌داد.

یکی از آثار درآمدهای نفتی گسترش آموزش نسبت به قبل بود، گرچه ایران به لحاظ سواد در پایان حکومت رژیم گذشته هنوز وضعیت نامطلوبی داشت و فقط ۴۷ درصد مردم باسواد بودند،

اما گسترش تحصیلات متوسطه و دانشگاهی و رایگان شدن آنها موجب حضور افراد و گروه‌های جدید در نظام آموزشی و عالی کشور شد که تبعات خاص خود را در جریان انقلاب بوجود آورد. رشد جمعیت موجب تغییر ساختار سنی جمعیت کشور شد، به طوری که درصد گروه‌های سنی جوان را در کل جمعیت افزایش داد. از سوی دیگر، افزایش جمعیت مذکور عموماً در نقاط شهری رخ داد، به طوری که جمعیت شهری طی یک دوره ده ساله قبل از انقلاب حدوداً ۶۰ درصد افزایش یافت. این رشد عمدتاً به شهرهایی با جمعیت بزرگتر تعلق داشت و قابل ذکر است که در همان زمان، جمعیت روستایی بر جمعیت شهری تفوق عددی داشت و اندکی بیش از ۵۰ درصد جمعیت ایران را روستاییان تشکیل می‌دادند. در مجموع می‌توان گفت که وضعیت متغیرهای اصلی اجتماعی (سواد، شهرنشینی، ساخت سنی) در آستانه انقلاب به گونه‌ای بود که حدوداً در حداکثر واریانس خود قرار داشت و همین امر موجب کم‌ثباتی جامعه می‌شد (ر.ک. عبدی ۱۳۷۸).

مجموعه شرایط مذکور، موجب بروز پدیده حاشیه‌نشینی در شهرها شد، به ویژه آنکه درآمدهای نفتی بیشتر به جیب افراد ثروتمندتر می‌رفت و باعث توزیع نابرابر درآمد می‌گردید. این نابرابری ابعاد متعددی داشت، طبق محاسبات بانک مرکزی ایران که توسط هاشم پسران در همان زمان انجام شد، ابعاد این نابرابری به شرح زیر بود:

الف) ناهمسانی درآمدها در مناطق روستایی و شهری طی تمام سالها رو به افزایش بوده است. (از سال ۱۳۳۸ به بعد)

ب) درآمدها در مناطق شهری با نابرابری بیشتری نسبت به مناطق روستایی توزیع شده است.

ج) میان هزینه خانوارهای روستایی و شهری فاصله بسیار وجود دارد که این شکاف در طی دوره مورد بحث عمیق‌تر شده است. به طوری که نسبت مصرف سرانه یک شهری به یک روستایی از ۲/۲ برابر در سال ۱۳۴۱ به ۳/۲ برابر در سال ۱۳۵۳ افزایش یافته است.

د) میان نقاط مختلف کشور از لحاظ برابری درآمدی فاصله بسیاری وجود دارد... در سال ۱۳۵۱ تولید سرانه ناحیه مرکزی کشور در حدود ۶ برابر تولید سرانه ناحیه ساحلی و درآمد سرانه در تهران بیش از سه برابر متوسط سایر نواحی کشور شد (پیرامون ساخت و نقش رسانه‌ها ۱۳۵۶: ۳۵۴).

این ساختار درآمدی شدیداً نابرابر که ضریب جینی آن در سال ۱۳۴۷ برابر ۰/۴۷۰۱ بود - و به خودی خود گویای نابرابری زیاد بود - در سال ۱۳۵۶ به رقم ۰/۵۱۴۴ رسید (سازمان برنامه و بودجه ۱۳۶۰: ۱۵) که معرف تشدید نابرابری بود. سیاستهای اقتصادی رژیم شاه در تشدید نابرابری به گونه‌ای بود که یک بررسی آماری نشان داد که هزینه‌های دولتی در سال ۱۳۵۱ در مورد آموزش، تأمین اجتماعی، کشاورزی، بهداشت و غیره، در نهایت، به نفع گروههای بالای درآمدی بوده است. به طوری که مثلاً در این سال میزان استفاده پایین‌ترین گروه درآمدی از کلیه برنامه‌های آموزشی معادل ۱۹۱۳ ریال در سال بوده است. در حالی که این رقم برای خانوارهای بالاترین گروه درآمدی بیش از ده برابر بوده است (سهرابی ۱۳۶۰: ۲۳). بنابر یک گزارش منتشر نشده اداره بین‌المللی کار، در سال ۱۹۷۲ / ۱۳۵۱، چنین توزیع نامناسبی باعث شده بود که ایران در ردیف کشورهایی با بیشترین میزان نابرابری در جهان قرار گیرد (آبراهامیان ۱۳۷۷: ۵۵۱).

هنگامی که این مجموعه تحولات در کنار توسعه نامتوازن و بی‌برنامه شاه قرار گرفت مجموعه‌ای عوارض و تبعات جدی برای جامعه ایجاد کرد که کمبود مواد غذایی، تورم، آلودگیهای زیست محیطی، اغتشاش در زندگی شهری، کاستهای مهم زیربنایی چون جاده‌ها و خاموشیهای برق و... از آن جمله‌اند. تورم در میان سایر مشکلات مذکور ملموس‌تر و دارای آثار فوری‌تری بود. در دهه چهل، متوسط تورم سالانه کمتر از ۲ درصد بود، اما از سال ۱۳۵۰ رشد فزاینده تورم را شاهدیم، که ابتدا به ۵/۵ و سپس به ۶/۵ و در سال ۱۳۵۲ به ۱۳ و در سال ۱۳۵۳ به ۱۶/۵ درصد رسید و در ادامه به رقم ۲۵ درصد هم بالغ گشت. تورم که پاشنه آشیل سیاستهای شاه بود، موجب واکنش وی گردید و سیاست تثبیت قیمتها و بگیر و ببند بازاریها و کسبه را آغاز کرد. در حالی که ریشه این تورم در حجم نقدینگی بود که در فاصله سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ از رقم ۲۹۶ میلیارد ریال با ۷ برابر افزایش به ۲۰۹۷ میلیارد ریال رسید (سازمان برنامه ۱۳۷۳: ۳۲). از سوی دیگر، هنگامی که در سال ۱۳۵۶ اقدامات اقتصادی برای مهار تورم از سوی دولت آموزگار به اجرا گذاشته شد، این امر زمینه‌ساز افزایش بیکاری شد و معضلی بر معضلات قبلی افزود.

شاه کوشیده بود که با تقریب کمی و کیفی طبقه متوسط جدید، طبقه متوسط سنتی را تضعیف کند. به همین دلیل مخالفتهای طبقه متوسط سنتی را پیشاپیش مسجل کرده بود، اما به دلیل سیاستهای غلط اقتصادی و مشکلات پیش گفته و نیز به دلیل عدم توسعه سیاسی کافی (که حتی پسرفت سیاسی بود) نتوانست طبقه متوسط جدید را با خود همراه کند. از سوی دیگر، طبقه بالای

جامعه را نیز نسبت به خود بی‌اعتماد و بدبین کرد، زیرا هنگامی که در مواجهه با گران‌فروشی قرار گرفت برای خوشایند افکار عمومی، برخی از افراد این طبقه را «فتودالهای صنعتی» نامید و افرادی چون القاتیان و وهاب‌زاده را بازداشت کرد و در ساختار سیاسی نیز با برکناری هویدا و نصیری تیر خلاصی را بر هم‌پیمانی این طبقه با رژیم خودش شلیک نمود.

طبقه پایین شهری شامل کارگران و مزدبگیران نیز به نحو دیگری دچار مشکل شدند. تورم و سپس بیکاری بیش از هر طبقه دیگری بر آنان فشار وارد می‌کرد، ضمن اینکه آنان نمی‌توانستند خود را با تحولات پیش‌روی انطباق دهند. به همین دلیل، برخلاف تصور شاه این گروه به ویژه کارگران که قرار بود از نظر شاه به دلیل برخورداریهای متعدد مثل بالا رفتن سطح دستمزدها، سهم شدن در سود سهام کارخانجات و غیره، حامی رژیم باشند، بر اثر مواجهه با مشکلات جامعه به طور طبیعی در صف مخالفان رژیم قرار گرفتند.

در روستاها هم وضع همین طور بود، اصلاحات ارضی مالکان و خوانین را تضعیف کرده بود و به جای آنان دو گروه جدید در روستا نفوذ پیدا کرده بودند. از یک سو، دولت جایگزین شده بود و از سوی دیگر، روستاییان که قبلاً تحت نفوذ مالکین و خوانین بودند از حوزه نفوذ آنان خارج شده و این امر راه را برای حضور بیشتر روحانیون در میان مردم باز کرد. روستاییان (اعم از خرده‌مالک، کم‌زمین و خوش‌نشین) نیز در حمایت از رژیم دچار مشکل شدند. اگرچه برخی از آنان، به دلیل تملک زمین، در ابتدا نگرش مثبتی داشتند، اما در ادامه با عدم حمایت حکومت از سرمایه‌گذاری و توسعه کشاورزی و نیز باز کردن دروازه‌های کشور بر واردات کشاورزی (طی یک دهه متوسط رشد سالانه ۱۲ درصد در مصرف کالای کشاورزی) به جرگه ناراضیان پیوستند چرا که نفعی از توسعه اقتصادی نصیب کشاورزان صاحب زمین نشد. در مجموع، به دلیل سیاست حمایت از کشت و صنعت‌های بزرگ، کشاورزان سنتی و دامپروران و عشایر ضربه خوردند و این نیز موجب مخالفت آنان شد. البته روستاییان به یک دلیل کلی دیگر که همان توسعه نامتوازن به نفع شهرها و بی‌بهره بودن آنان از عوامل زیر ساختی بود از وضعیت موجود ناراضی بودند.

۳. ابعاد شخصیتی شاه

هنگامی که از نظامی استبدادی و خودکامه سخن می‌گوییم که انقلاب درصدد نفی و طرد آن است، به ناچار می‌بایست به عقاید، گرایشها و رفتارهای شخصی فرد حاکم نیز توجه کافی مبذول

داشت. زیرا اگر چه زمینه اصلی بروز بحران در یک جامعه عناصر ساختاری است، اما نباید فراموش کرد که افراد قدرتمند نیز می‌توانند در تشدید یا تخفیف روندهای بحران‌زا نقش تعیین‌کننده داشته باشند و اینجاست که شناخت ویژگیهای روانی و رفتاری حکام مثر ثمر واقع می‌شود.

به طور خلاصه می‌توان گفت که شاه فردی بسیار مغرور و متکبر بود. اما این خصصیت در شاه روی دیگری هم داشت. دکتر کاتوزیان در این مود چنین می‌گوید:

برخی به ویژگیهای شخصی شاه نیز اشاره می‌کنند، و این که بعضاً تکبر ظاهری‌اش را پوششی برای مخفی کردن فقدان اعتماد به نفس او می‌دانند، یا عناصری از خودشیفتگی مفرط را در شخصیت او می‌بینند که در اوضاع و احوال آثار خوب و بد خود را نشان می‌دهد. (کاتوزیان ۱۳۸۰: ۲۵۳-۲۵۲).

ترکیب عدم اعتماد به نفس و غرور تبعات متعددی را در رفتار شاه ایجاد می‌کرد، از جمله اینکه تمامی قدرت را در خود متمرکز می‌کرد و مسئولیت را به دوش دیگران می‌گذارد. اکثر مقامات رژیم به این نکته اشاره می‌کردند، حتی خلعتبری، وزیر خارجه شاه، به مقامات خارجی تأکید می‌کرد: «او صرفاً یک پیام‌آور است و در تمام موارد مهم و غالب امور کم اهمیت شخص اعلیحضرت تصمیم می‌گیرند» (استمبل ۱۳۷۷: ۳۷). این ویژگی موجب شد که نظام اداری و سلسله مراتب مبتنی بر رابطه‌سالاری شود و در برابر برتری جوییهای شاه واکنشی نشان نمی‌داد و همین امر موجب از کار افتادن این نظام می‌شد (استمبل ۱۳۷۷: ۳۹). وابستگی تصمیمات به یک فرد نظام را در مواقع بحرانی انعطاف‌ناپذیر و منفعل می‌کرد که کرد. همچنین، افرادی اطراف او جمع می‌شدند و باقی می‌ماندند که مشخصه اصلی آن عاملیت فساد اداری و تبعیت کامل بود. خود بزرگ‌بینی شاه به آنجا انجامید که خود را از مشورت و گفتگو با دیگران بی‌نیاز می‌دانست. چنانچه پدرش افتخار خود را این می‌دانست که هیچ‌گاه با دیگران مشورت نکرده است، او نیز به همین سیاق عمل می‌کرد و هریداً این خصصیت وی را در گفتگو با سفیر انگلیس چنین خلاصه می‌کند که تعریف شاه از گفتگو این است که من حرف می‌زنم شما گوش کنید.^۱ خود بزرگ‌بینی شاه به نحوی بود

۱. در خصوص تصمیمات شخصی شاه و دیگر خصوصیات وی در خاطرات کارگزاران رژیم گذشته مطالب جالبی به وفور یافت می‌شود. برای نمونه می‌توان به خاطرات عبدالمجید مجیدی که پست مهم ریاست سازمان برنامه و بودجه را داشت، اشاره کرد که چگونه شاه تصمیمات اصلی را خود می‌گرفت و کارگزاران نیز به آن گردن می‌نهادند.

که اطرافیان نیز عظمت وی را (صادقانه یا غیرصادقانه) باور کرده بودند. از این روست که وزیر دربار می‌گوید:

تنها تقصیر شاه این است که در واقع به مردمش بیش از حد خوبی می‌کند.
ایده‌ها و اندیشه‌های وی آنقدر بزرگ و متعالی است که قادر به درکشان
نیستیم (آبراهامیان ۱۳۷۷: ۵۱۵).

با این حال، خصلت ضعف شاه و عدم اعتماد به نفس وی نیز در مقاطع مهم، از جمله انقلاب، خود را نشان داد به طوری که با اولین موج انتقاد امریکایی‌ها قافیه را باخت و تصور کرد که تصمیم به حذفش گرفته‌اند.

ویژگی دیگر شاه این بود که کل کشور و حتی مردم را مایملک خود می‌دانست، و به قول ابتهاج، رئیس سازمان برنامه، شاه همیشه می‌گفت: من، پول من، نفت من، درآمدهای من و معتقد نبود که این درآمدها مال مردم است (کاتوزیان ۱۳۷۷: ۲۵۱). پدر شاه هم، چنین ویژگی را داشت. او با دزدی مقامات مخالفت می‌کرد و حتی شدیداً آن را سرکوب می‌کرد، اما غضب اموال مردم و هزاران روستا را از جانب خود دزدی نمی‌دانست.

فقدان اعتماد به نفس شاه موجب می‌شد که از دو چیز پرهیز کند: یکی قدرتمند شدن نهادها و دیگر قدرتمند شدن افراد. به این دلیل، شاه می‌کوشید به موازات هر نهادی، نهادی دیگر تأسیس کند تا قدرت در یک نهاد جمع نشود، و طبعاً این امر موجب موازی‌کاری می‌شد. در خصوص افراد نیز می‌کوشید که میان آنان اختلاف بیندازد و خود به عنوان پدر ملت و شاه بر فراز آن اختلاف به حل اختلاف اقدام کند و حلال مشکلات معرفی شود. وی از طریق این دو سیاست تلاش می‌کرد بین نخبگان اداری و نظامی و نیز نهادهای اداری موازنه قوا برقرار نماید و از این طریق سطح نهادمندی سیاسی در کشور پایین ماند و صرفاً انحصار سیاسی وی و شاه‌مرداری اصل پایه‌ای رژیم گردید.

یکی دیگر از ویژگیهای شاه که او را در وضعیت بحران بی‌یاور نمود، لحن تهاجمی و تحقیرکننده و گزنده وی بود که علیه روشنفکران، روحانیون، بازاریها و حتی در این اواخر علیه سرمایه‌داران به کار می‌برد که موجب شکل‌گیری نفرتی بزرگ از وی نزد منتقدان و مخالفانش و حتی توده مردم شد.

۴. تحولات مذهبی

تحولات مذهبی در سالهای منتهی به انقلاب اهمیت زیادی دارد، زیرا انقلاب اسلامی دو وجه سلبی و ایجابی داشت: وجه سلبی آن در نفی شاه بود و اگر تنها همین وجه در جامعه شکل می گرفت، شاید لزوماً به انقلاب منجر نمی شد. اما، وجه ایجابی آن که جایگزین کردن ارزشهای اسلامی بود واجد اهمیت فراوان است. این تحول در دو بعد مفهومی و نهادی رخ داد که هر کدام بخشی از مفهوم اسلام را در جامعه تقویت کردند.

در بعد نهادی، گسترش منابع مالی طبقه متوسط سنتی موجب تقویت منابع مالی نهادهای مذهبی چون حوزه و روحانیت و مساجد و... شد. از سوی دیگر، اصلاحات ارضی برخلاف تصور اولیه رژیم، موجب تقویت حضور نهاد روحانیت در روستاها شد. به علاوه، مهاجرت از روستاها به شهرها و حاشیه‌های شهری وسیع و گسترده بود، اما آنچه عموماً این مهاجرین را به یکدیگر و به مردم مبدأ مهاجرت متصل می کرد، نهادهای مرتبط با مذهب چون هیأت‌های مذهبی بود. در واقع، برخلاف بسیاری از کشورهای دیگر که مهاجرت گسترده روستا به شهر موجب ذره‌ای و حتی بی‌هویت شدن افراد و جذب بسیاری از آنان در باندهای خلاف و... می‌شود، در ایران به دلیل وجود نهادهای مذهبی مهاجرت به شهر کمتر موجب قطع ارتباط فرد با دیگران شد و فرد در شبکه‌ای از روابط و نظارت اجتماعی مرتبط با دیگران باقی می‌ماند. به عنوان مثال:

انجام یک تحقیق در ایام محرم و رمضان سال ۱۳۵۳ نشان داد که بیش از ۱۳۳۰۰ هیأت مذهبی تنها در تهران تشکیل شده است که غالب آنها از سال ۱۳۴۴ به بعد تشکیل یافته‌اند و ابعاد گستردگی این هیأتها به نحوی است که بسیاری از اصناف و گروههای اجتماعی را در بر گرفته است و تنها ۱۸۲۱ هیأت مذهبی و عزاداری در تهران از عناوینی برخوردارند که قابل توجه می‌باشند. (اسدی ۱۳۵۵: ۱۶۱).

اسامی این هیأتها در چهار مقوله می‌گنجد: گروه اول اصناف (مثل آهن‌فروشان و...)، گروه دوم همشهری‌ها و هم‌ولایتی‌ها که از اسامی روستاها تا شهرها و استانها را شامل می‌شد (مثل بیرجندی‌های مقیم تهران)، گروه سوم دستجاتی بودند که اسامی مذهبی مثل فاطمیه، محبان حسین (ع) و... را انتخاب کرده بودند. دسته چهارم هم محله‌هایی بودند که نام محل را بر خود نهاده بودند (مثل جوانان نازی‌آباد و...) که در واقع مردم شهرها و حاشیه شهری در این نهادهای مذهبی که

محل تشکیل آنها مسجد، حسینیه یا منزل یا حتی کنار خیابان در چادرهای موقتی بود متشکل و با یکدیگر مرتبط می‌شدند و از این طریق هویتی یگانه کسب می‌کردند، ضمن اینکه این افراد به باری و کمک یکدیگر نیز می‌شتافتند و حتی در امور عمرانی محل یا مبدأ مهاجرت خود (مثل روستاها) فعال بودند و نوعی پیوستگی میان شهر و روستا از خلال مذهب و نهادهای مذهبی فراهم کرده بودند.

تعداد مساجد نیز طی این دوره افزایش یافت. تعداد مساجد که در سال ۱۳۴۱ برابر ۳۶۵۳ باب بود در سال ۱۳۵۲ فقط در محدوده ۲۳۳ شهر کشور برابر ۵۳۸۹ باب شد. در شهری چون تهران این تعداد در سال ۱۳۴۰ برابر ۲۹۳ باب بود ولی در سال ۱۳۵۱ به ۷۰۰ باب رسید. گرچه در بررسی دیگر در پایان سال ۱۳۵۴ تعداد ۱۱۴۰ باب مسجد شناسایی شده بود (اسدی ۱۳۵۵: ۱۵۴).

برای آنکه معلوم شود بهبود اوضاع اقتصادی چگونه موجب تقویت مالی نهادهای مذهبی شد می‌توان از یک قرینه استفاده کرد. درآمد آستان قدس رضوی از نذورات مردم در طی سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۱ که کمتر از ۲ برابر افزایش یافته بود، از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴ حدوداً ۵/۵ برابر شد (اسدی ۱۳۵۵: ۱۵۸-۱۵۷). تعداد طلاب قم در سال ۱۳۵۴ به حدود ۱۸۰۰۰ نفر، یعنی سه برابر این تعداد در سال ۱۳۴۰، رسید. (اسدی ۱۳۵۵: ۱۵۹). تکنولوژی نیز به کمک مذهب آمد و بلندگو و ضبط صوت و نوار، به ویژه نوارهای قرآن و سخنرانی و مداحی اهل بیت بازار گرمی را به خود اختصاص داد و حتی پای آن به روستاها نیز باز شد. یکی دیگر از نهادهای مذهبی که در این مقطع شکل گرفت و نقش قابل توجهی در پیوستگی مذهبی مردم داشت، صندوقهای قرض الحسنه بود که در آن وانفسای تورم و مشکلات مالی مردم، وامهایی هرچند اندک ولی بدون سود را به مردم می‌داد و نوعی مقایسه با وضعیت بانکهای حکومت که براساس بهره وام می‌دادند، ایجاد کرد.

مجموعه این نهادها موجب به هم پیوستگی طبقات متوسط سنتی و پایین شهری و روستایی از خلال مذهب شد. اما طبقه متوسط جدید از طریق دیگری به مذهب رو کرد، گو اینکه آنها نهادهای خاص خود را داشتند، اما از خلال نهادهای مذکور نیز با طبقات سنتی و پایین شهری نیز در ارتباط قرار گرفتند. ضمن اینکه تداخل این دو طبقه که عموماً هم درون خانواده‌های مشابه بودند، به نزدیکی بیشتر آنان انجامید.

پس از قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، بی‌اعتمادی و بی‌اعتقادی نسبت به نگرشهای پیشین در مبارزه با رژیم، نوعی گرایش جدید نسبت به اسلام بوجود آورد، گرایشی که هم میان طبقات سنتی و

روستایی مشهود بود و هم میان طبقه متوسط شهری به چشم می‌خورد. گرچه برداشتهای این دو طبقه تا حدودی متفاوت از یکدیگر بود. گروه جدید از خلال انجمنهای اسلامی دانشگاهی و کتاب و نشریات و برخی اماکن چون حسینیه ارشاد به تبلیغ اندیشه خود پرداخت که در میان آنان افراد معمم و مکلا چون مرحوم مطهری و طالقانی و نیز بازرگان و شریعتی وجود داشتند.

به عنوان نمونه، در کل دهه ۱۳۴۲-۱۳۳۲ تعداد ۵۶۷ عنوان کتاب مذهبی در ایران منتشر شده بود، در حالی که این تعداد در پنج سال ۱۳۴۶-۱۳۴۲ به ۷۶۵ عنوان و در سه سال ۱۳۵۰-۱۳۴۸ به ۷۵۵ عنوان و در سه سال ۱۳۵۲-۱۳۵۰ به تعداد ۱۶۹۵ عنوان بالغ شد. فارغ از قدر مطلق، سهم نسبی کتب مذهبی نیز افزایش یافت و از ۱۰/۱ درصد کل کتب منتشره در دهه ۱۳۴۲-۱۳۳۲ به ۳۳/۷ درصد در سال ۱۳۵۲ رسید که بالاترین عنوان در میان کتابها در سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴ مربوط به کتب مذهبی بود. در حالی که در دهه ۱۳۴۲-۱۳۳۲ کتابهای مذهبی دارای رتبه چهارم بودند. در پایان سال ۱۳۵۴، تنها در شهر تهران حدود ۴۸ ناشر کتب مذهبی شناسایی گردید که از میان آنها ۲۶ ناشر فعالیت انتشاراتی خود را در ده سال اخیر (۱۳۵۳-۱۳۴۵) با انتشار کتب مذهبی آغاز کرده بودند (اسدی ۱۳۵۵: ۱۵۲-۱۵۱) و اینها غیر از کتابهای زیادی بود که به صورت قاچاق چاپ و منتشر می‌شد.

بنابراین اگر از منظری تحلیلی‌تر به قضیه نگاه شود، از یک سو، برخلاف تصور قبلی مبتنی بر سست شدن پیوندهای سنتی در روستاها، به ویژه پس از اصلاحات ارضی، راه برای ورود و نفوذ روحانیون در روستاها هموارتر شد. آبراهامیان این امر را چنین توضیح می‌دهد:

در دوره پس از مشروطه، قدرت و حوزه عملی روحانیون نه تنها از جانب روشنفکران شهری، بلکه توسط بزرگان روستایی که می‌توانستند رعایا، اعضای ایل و طایفه و اطرافیان خودشان را همچون گله‌های گوسفند به محلهای رأی‌گیری بیاورند، محدود شده بود. اما پس از انقلاب اسلامی [و علی‌القاعده اندکی قبل از آن نیز] زمینه مناسبی برای فعالیت روحانیون وجود داشت، زیرا توسعه اقتصادی - اجتماعی اخیر، پیوندهای سنتی میان بزرگان و اطرافیان آنها، زمین‌داران و رعایای آنها و اعضای عادی و رؤسای قبایل را از میان برده بود (آبراهامیان ۱۳۷۷: ۶۶۱).

همچنین، سرکوب نهادهای مرتبط با طبقه متوسط شهری از سوی رژیم موجب مساعدتر شدن زمینه برای تأثیرگذاری بیشتر نهادهای مذهبی در جامعه شد.

اگر در دوره قبل از کودتا، گروهها و صدهای مخالف برای ابراز مخالفت، نهادهای دموکراتیکی چون اتحادیه‌ها، احزاب و وسایل ارتباط جمعی را می‌یافتند، در شرایط پس از کودتا و زیر فشار سنگین دولتی اقتدارگرا، فضای جدید سیاسی برای ابراز مخالفت، در مساجد، مدارس علمیه، بازار، دانشگاهها، سازمانهای زیرزمینی و گروههای خارج از کشور شکل گرفت. این تغییر مکانی که در حوزه فعالیت سیاسی پدید آمد، موجب غیرسکولار شدن سیاست و حیات عمومی در دوره پس از کودتا شد. (میرسپاسی ۱۳۸۴: ۱۲۴).

از سوی دیگر، در جامعه‌ای که به شدت متحول بود، نیاز به همبستگی گروهی و اجتماعی بیشتری وجود داشت و مذهب قالب بسیار مناسبی برای تحقق این هدف بود:

مذهب، احساس همبستگی گروهی و اجتماعی موردنیاز جمعیت مناطق فقیرنشین و حلی آبادها را فراهم کرد؛ همان احساسی که آنها پس از ترک روستاهای کاملاً همبسته و منسجم خود و وارد شدن به فضای بی‌هنجار حلی آبادهای جدید بی‌در و پیکر از دست داده بودند... ساکنان اینگونه محلات شهری - که همگی دهقانان تازه بی‌زمین شده بودند - مذهب را جانشین جوامع از دست رفته‌شان قلمداد می‌کردند، زندگی اجتماعی خود را با مساجد مربوط می‌ساختند و با اشتیاق به سخنان روحانیون محلی گوش می‌دادند... هجوم ناگهانی و بدون برنامه به شهرها در دهه ۱۳۵۰ نیز پایگاه اجتماعی روحانیون ایران را تقویت کرد. بدین ترتیب، نوسازی موقعیت یک گروه سنتی را بهبود بخشید (آبراهامیان ۱۳۷۷: ۶۶۰).

عامل دیگری که موجب تقویت گرایش به اسلام به ویژه در طبقه متوسط جدید شد، افول گرایشهای چپ غیراسلامی است، زیرا ایدئولوژی چپ غیراسلامی در دهه ۱۳۵۰ با بحران جدی مواجه شد و بر اثر بهبود روابط شوروی و چین با ایران، جذابیت گروههای چپ در ایران از دست رفت (کدی ۱۳۷۷: ۲۷۳).

پس از قیام سال ۱۳۴۲ و اصلاحات ارضی شاه تصور می‌کرد که نهاد مذهب و روحانیت در سراسرایی قرار گرفته‌اند، اما علی‌رغم اینکه شاه می‌خواست نهادهای مذهبی را حذف و حتی تضعیف کند موافق به انجام چنین کاری نشد. تصویر و تحلیلی را که فرید زکریا از جهان عرب امروز ارائه می‌دهد تقریباً می‌توان برای نظام شاه هم صادق دانست:

جهان عرب یک کویر سیاسی است، سرزمین بدون احزاب سیاسی واقعی، بدون مطبوعات آزاد، و امکان اندک برای دگراندیشی، در نتیجه مسجد مکانی شد برای بحث سیاسی. مسجد که در جوامع اسلامی تنها مکانی است که نمی‌توان جلوی آن را گرفت، جایی است که تمام نفرت از حکومت و مخالفت با آن در آن انباشته شد و فزونی یافت. زبان مخالفت سیاسی در این سرزمینها زبان دین شد. این ترکیب دین و سیاست در عمل به سرعت شعله‌ور می‌شود (زکریا ۱۳۸۴: ۱۶۸).

وی در مقدمه علت گرایش به اسلام در منطقه را توخالی‌تر، بی‌اعتنا تر و سرکوبگرتر شدن حکومتها دانسته و اینکه اسلامگرایان در این دنیای متلاطم متغیر به مردم احساس هدف و معنا می‌دهند. چیزی که هیچ رهبری در خاورمیانه در پی آن نبود. در زمانه‌ای که آینده نامشخص است اسلامگرایی، مردم را به سنتی پیوند می‌دهد که از سردرگمی آنها می‌کاهد (زکریا ۱۳۸۴: ۱۶۷). با همه این احوال شاه می‌کوشید که مذهبی‌ها را واپسگرا معرفی کرده و از این طریق در تضعیف آنها بکوشد. اما اینکه عده‌ای می‌کوشیدند که آگاهانه یا ناآگاهانه حرکت اسلامی را جنبشی واپسگرا بنامند - و شاه در این راه بیش از بقیه اصرار می‌کرد - ناشی از عدم شناخت واقعی از حرکت جامعه بود. میرسپاسی تعبیر خود را از واقعیت این جنبش و در نقد دیدگاه مذکور به این شرح خلاصه می‌کند:

به دنبال هویت اسلامی بودن، تداوم همان کوشش ملی برای همسازی با مدرنیته است؛ این بار اما، از طریق اصلاح‌گری اسلامی (میرسپاسی ۱۳۸۴: ۱۲۴).

این تحلیل پاسخ به یک معضل تاریخی دیگر در ارزیابی وضعیت ایران هم هست زیرا صعود فرهنگ و گرایش اسلامی در ایران و در ربع پایانی قرن بیستم و پس از یک دوره تحول اقتصادی و اجتماعی در ایران موضوعی بود که بسیاری را دچار مشکل نظری کرد. این مسأله را آبراهامیان به این شکل صورت‌بندی می‌کند:

نقش مهمی که اسلام در انقلاب ۱۳۵۷ برعهده داشت، نه تنها تناقضی در تاریخ ایران بوجود آورد، بلکه در نگاه نخست به نظر می‌رسد که خط بطلانی بر این نظریه رایج می‌کشد که نوسازی به دین‌زدایی و گسترش شهرنشینی به تقویت طبقات جدید و تضعیف طبقات سنتی می‌انجامد.

بنابراین پژوهشگر با دو پرسش مرتبط رو به رو می‌شود: چگونه می‌توان این تناقض را تبیین کرد؟ و آیا انقلاب اسلامی این نظریه مرسوم را که نوسازی لزوماً به غیر دینی‌سازی جامعه می‌انجامد، رد می‌کند؟ این دو پرسش را می‌توان به گونه دیگری مطرح کرد: چرا انقلاب ۱۳۵۷ که بیشتر محتوایی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داشت، شکل ایدئولوژیکی کاملاً مذهبی به خود گرفت؟ و آیا عواملی که شکل اسلامی به انقلاب دادند زودگذرند یا پایدار؟ (آبراهامیان ۱۳۷۷: ۶۵۵-۶۵۴).

بخشی از پرسش‌های فوق را میرسپاسی از این منظر پاسخ می‌دهد:

جنبش‌های توده‌ای که برگشتان بازگشت به اصل استوار بودند، معمولاً در شرایط زیر - که شرایط بیشتر انقلاب‌های قرن بیستم است - پدید آمدند؛ مدرنیزاسیون سریع و از بالا، رواج شهرنشینی و از بین رفتن سبک‌های سنتی زندگی و بالاخره مغلوب سلطه نیرومند خارجی شدن. به هر حال این جنبشها اغلب خود را در قالب یک هویت فرهنگی عرضه کردند. باید به این جنبشهای فرهنگی، به مثابه اشکال مهمی از مدرنیته، که در زمانه ما پدید آمده‌اند نگاه کرد. بی‌آنکه لازم باشد به گفتمانهای ساده‌انگارانه‌ای در باب «احیای انگیزه‌های قدیمی» یا «فئاتیسم مذهبی» متوسل شد، باید سعی کرد جنبشهای مزبور و علل پیدایش آنها را شناخت. (میرسپاسی ۱۳۸۴: ۲۲۲).

از منظر دیگری هم به موضوع بیداری اسلامی پرداخته شده است. برتراند بدیع هم بیداری اسلامی را این طور توضیح می‌دهد که در زمانی که همه ایدئولوژیهای وارداتی که از تجربه اروپا به وام گرفته شده، با شکست مواجه شده‌اند، در مقابل توده‌ها چیزی جز اسلام باقی نمی‌ماند و در برابر دعوت‌گران نیز چیزی جز اسلام برای بسیج توده‌ها وجود ندارد (به نقل از جابری ۱۳۸۴: ۲۳).

درواقع، این وجه انقلاب ایران (یعنی اسلامی بودن آن) به تعبیری مهمتر از اصل وقوع انقلاب بود. به همین دلیل، انقلاب ایران نه تنها در داخل بلکه در سطح بین‌المللی هم علاوه بر تأثیرات سیاسی و ژئوپلیتیک، تأثیرات فرهنگی و فکری نیز داشت. از همین روست که میشل فوکو معتقد است که «در سال ۱۹۷۸ اسلام افیون توده‌ها نبود، به این خاطر که روح یک جهان بی‌روح بود» و این واقعه به لحاظ نظری و تئوریک عده‌ای از جمله خاتم اسکاچپول را به تجدیدنظر در دیدگاه خود مجبور کرد تا آن را مورد منحصر به فرد تلقی کند و برای توضیح آن به مکانیسمهای موردی

گوناهگونی متوسل گردد و این مکانیسمها را در ماهیت دولت موجد و وجود ایدئولوژی بسیج‌گرا نه و شبکه شهری اسلام شیعی جستجو کند و در این راه، از الگوی دولتها و انقلابهای اجتماعی بسی دور می‌شود و نتیجه می‌گیرد که این تنها انقلابی بود که به طور عمد و به شیوه‌ای منسجم «ساخته شده» و اضافه می‌کند که در تعریف انقلاب اجتماعی، باید دگرگونی ایدئولوژیهای مسلط نیز گنجانده شود (فوران ۱۳۷۷: ۵۳۲).

۵. رهبری انقلاب

در اینکه ویژگیهای شخصی و جایگاه مذهبی امام خمینی عامل مؤثری در پیروزی انقلاب هم در بعد سلبی یعنی براندازی شاه و هم در بعد ایجابی یعنی جمهوری اسلامی بود، تقریباً نوعی اتفاق نظر وجود دارد. اولین نکته در مورد امام خمینی مسأله حرکت از جایگاه مرجعیت شیعه است. وی به معنای واقعی از سالهای قبل از دهه چهل فعالیت سیاسی داشت. ایشان اولین پیام خود را در سال ۱۳۲۳ خطاب به ملت ایران تحت موضوع «دعوت به قیام برای خدا» در حدود چهل سالگی صادر کرد و در همان زمان نیز کتاب *کشف‌الاسرار* را در پاسخ به کتاب *اسرار هزار ساله* نوشت که در واقع نوع جهت‌گیری سیاسی را نشان می‌داد، اما از این تاریخ به بعد و با آمدن آیت‌الله بروجردی به قم هیچ اقدام علنی و آشکار و حتی مکتوب سیاسی را تا زمان حیات آیت‌الله بروجردی از وی مشاهده نمی‌کنیم. این مسأله دقیقاً به معنای پذیرش زعامت مرحوم بروجردی از سوی ایشان بود. اما هنگامی که مرحوم بروجردی فوت کرد، ایشان وارد میدان سیاست شد، و همواره دو تجربه جنبش مشروطیت و جنبش ملی شدن نفت را مدنظر داشت. اولین درس این بود که به تصور آیت‌الله خمینی تداخل بیش از حد فعالیت روحانیت و روشنفکران در جنبش مشروطیت و کم رنگ شدن مرزبندیها و احیاناً تبعیت برخی از روحانیون از آنان، موجب بروز مشکل در سیر جنبش مشروطیت شد. درس بعدی از جنبش ملی شدن نفت و فعالیت‌های آیت‌الله کاشانی بود که به تصور وی این فعالیتها بدون ارتباط وثیق با حوزه و روحانیت بود و در نهایت به بیراهه و انحراف کشیده می‌شد، و شاید یکی از علل مخالفت حوزه و مرحوم بروجردی با دخالت در سیاست همین اقدامات سیاسی روحانیون بی‌توجه به مرجعیت قم بود. (ر.ک. رهنما ۱۳۸۴، فصول ۲، ۴، ۵، ۶ و ۲۳ و ...). این نگرش آیت‌الله خمینی را می‌توان عکس‌العملی نسبت به آیت‌الله کاشانی

دانست که امام بیشتر ترجیح دادند در مورد آن سکوت کنند و حتی بعد از انقلاب نیز از تأیید ایشان خودداری کردند.

به نظر می‌رسد که در خط مشی کلی آیت‌الله خمینی این دو ویژگی بسیار بارز و قابل توجه است. در واقع باید توجه کرد که این نگرش آیت‌الله خمینی از جهت خنثی‌سازی فضای عمومی در حوزه‌ها نسبت به سیاست نیز اهمیت داشت، زیرا نباید فراموش کرد که در سال ۱۳۲۷ در حوزه اعلام کردند که دین از سیاست جداست و افرادی که وارد سیاست شوند خلع لباس می‌شوند. (رهنا: ۱۳۸۴: ۶۹) و حتی دخول در سیاست را حرام دانستند (رهنا: ۱۳۸۴: ۷۳). نکته این بود که کاشانی برخلاف مرحوم مدرس از موضع دیگری در سیاست وارد شده بود، و صریحاً خود را رهبر مسلمانان جهان معرفی می‌کرد، در حالی که در واقع امر مرجع هم نبود، اما این دوگانگی را نمی‌پذیرفت. بنابراین آیت‌الله خمینی تنها وقتی که پا به میدان مرجعیت گذاشت فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کرد، و این در حالی بود که دهها سال در حوزه‌های علمیه نسبت به سیاست سکوت پیشه کرده بود. به قول الگار، علی‌رغم آنکه در سراسر قرن بیستم مناسبات میان علما و دولت حاد بود، اما بسیاری از علمای برجسته این قرن سکوت پیشه کردند. از سوی دیگر، گو اینکه هیچ‌گاه جامعه ایران در این قرن خالی از امکان بالقوه یک قیام اسلامی نبود، اما فقط این آیت‌الله خمینی بود که توانست مضمون‌های از قبل موجود شهادت، نارضایتی مذهبی و آرزوی یک حکومت عادلانه را در چهارچوبی نیرومند و جامع هماهنگ کند (الگار: ۱۳۷۵: ۳۲۴). مقایسه امام خمینی با سیاستمداران دیگر نیز موجب بارز شدن وجه کاریزماتیک وی بود. همچنان که آبراهامیان بیان می‌کند:

در دهه‌ای که به داشتن سیاستمدارانی بدگمان، سست عنصر، فاسد، بدبین و ناسازگار معروف بود، وی [امام خمینی] همچون فردی درستکار، مبارز، پویا، ثابت قدم و مهمتر از همه فسادناپذیر پا به میدان گذاشت (آبراهامیان: ۱۳۷۷: ۶۵۵).

یکی دیگر از ویژگی‌های مهم امام خمینی وارد نشدن در مسائل اختلافی و کوشش برای جمع کردن همه نیروها زیر چتر مبارزه با شاه بود. خودداری وی از ورود به مسائل تجزیه‌کننده صفوف جامعه برای اتحاد بیشتر همه نیروها از خصوصیات بارز ایشان است و ایشان آنقدر به این موضوع توجه داشت که حتی در صحبت‌های خصوصی نیز می‌کوشید که هیچ حمله و مطلبی دال بر محکوم

ورد کردن یکی از افراد یا اقشاری که بالقوه می‌تواند در صف مبارزه قرار گیرد، به زبان نیاورد. این خصلت امام، برخلاف خصلت شاه بود که کاری جز دور کردن مردم و گروه‌ها و اقشار از خودش نمی‌کرد. وارد شدن در مسائلی چون دیدگاه‌های شریعتی، قشر متحجر حوزه، جناح غیرانقلابی مرجعیت، و حتی غیرمذهبی‌ها و کمونیست‌ها، هر کدام می‌توانست در اتحاد و یکپارچگی مردم رخنه ایجاد کند که ایشان از آن به طور جدی پرهیز می‌کرد. این سیاست به حوزه مسائل فکری هم تعمیم داده شد. آبراهامیان این سیاست را بدین صورت خلاصه می‌کند که:

دومین عامل تبیین‌کننده جایگاه برجسته امام خمینی، هوشیاری او به ویژه در رهبری طیف گسترده‌ای از نیروهای سیاسی و اجتماعی است. او طی پانزده سالی که در تبعید بود از اظهارنظر عمومی به ویژه دادن اعلامیه درباره مسائلی که می‌توانست به رنجش و دوری بخشها و اقشار مختلف منجر شود، محتاطانه خودداری کرد، مسائلی مانند اصلاحات ارضی، نقش روحانیون، و برابری زن و مرد. بنابراین در انتقاد از رژیم بر مسائل و موضوعاتی انگشت می‌گذاشت که عامل نارضایتی همه‌جانبه بود... از دیدگاه خرده بورژوازی وی نه تنها دشمن قسم خورده دیکتاتوری بلکه حافظ مالکیت خصوصی، ارزش‌های سنتی و بازاریان به شدت تحت فشار بود. طبقه روشنفکر نیز تصور می‌کرد که وی با وجود روحانی بودنش، ناسیونالیست مبارز و سرسختی است که با رها کردن کشور از شر امپریالیسم خارجی و فاشیسم داخلی، رسالت مصلحتی را کامل خواهد کرد. به دیده کارگران شهری او یک رهبر مردمی علاقه‌مند به برقراری عدالت اجتماعی، توزیع مجدد ثروت و انتقال قدرت از ثروتمندان به فقرا بود. به نظر توده‌های روستایی او مردی بود که می‌خواست آنان را از منفعت زمین، آب، برق، راه، مدرسه و درمانگاه... همان چیزهایی که انقلاب سفید نتوانسته بود تأمین کند - برخوردار نماید (آبراهامیان ۱۳۷۷: ۶۵۶-۶۵۵).

۶. شکل‌گیری انقلاب و سیاستهای دو طرف

وجه‌ایجابی انقلاب از سال ۱۳۴۲ آغاز شد. وجهی که انتقال رهبری سیاسی مخالفان از تهران به قم و سپس نجف بود، اما در عین حال وجه سلبی انقلاب هم عملاً از همین دوره متولد شد. این نقطه

آغاز، معلول تغییر سیاستهای شاه است که آبراهامیان آن را چنین خلاصه می‌کند که تا سال ۱۳۴۲ سیاست کلی رژیم جذب طبقات سنتی و نظارت شدید بر طبقات جدید بود (آبراهامیان ۱۳۷۷: ۵۱۸) اما این سیاست پس از اصلاحات ارضی و انقلاب سفید و رو در رویی با مذهبها تغییر کرد و به طرد و سرکوب طبقات سنتی تبدیل شد، بدون اینکه گشایشی در وضعیت طبقات جدید فراهم شود زیرا همان طور که میرسپاسی توضیح می‌دهد:

برنامه‌های مدرنیزاسیون شاه، شامل تحول در ساختار قدرت سیاسی نمی‌شود و از مدرنیته فرهنگی و سیاسی نیز خبری نیست بلکه برعکس، به واسطه فرآیندهای مدرنیزاسیون، دولت استبدادی از اقتداری ساختاری‌تر و قوی‌تر برخوردار می‌شود. از منظر شاه، برنامه‌های اصلاح، به منزله طرح و سیاست هادوست و درست به همین دلیل بسیاری از مردمی که تحت تأثیر این برنامه و سیاست هستند، با آن احساس بیگانگی می‌کنند و در موارد کثیری یا علیه آن مقاومت می‌کنند و یا در برابر آن می‌جنگند... برنامه مدرنیزاسیون شاه، به خاطر مدرن بودن آن نیست که نقد می‌شود، بلکه به خاطر ناتوانی آن در نیل به مدرنیته، به معنای واقعی کلمه است که مورد انتقاد قرار دارد... جنبش ضد مدرنیزاسیون ایران در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، آشکارا کوششی است برای سازگار کردن مدرنیته با بافت «ایرانی» و «اسلامی» (میرسپاسی ۱۳۸۴: ۱۳۸ و ۱۴۴).

علمداری هم به طور خلاصه معتقد است که شاه پس از دهه سی و از ابتدای دهه چهل به نیروهای طرفدار آمریکا پیوست و نیروهای سنتی را به کنار نهاد، و فتودالیسم در جریان انقلاب سفید و به نفع سرمایه‌داری وابسته کنار زده شد. مذهبها نیز به صف مخالفان پیوسته و نیروهای سکولار نیز علی‌رغم تأیید ضمنی اصلاحات با دیکتاتوری مخالف بودند، اقدامات شاه شکاف عمیقی در اقتصاد و فرهنگ ایجاد کرد، و در ادامه اصلاحات ارضی ناموفق ماند، کشاورزی عملاً ورشکسته شد، و رشد سرمایه‌داری وابسته موج بزرگ مهاجرت روستاییان به شهرها را باعث شد که شهرها را روستازده کرد و نهایتاً مهاجران به نیروهای انقلاب علیه شاه بدل شدند. باقی ماندن بخش بزرگ جامعه در سنت، موجب شکاف فرهنگی و بروز بحران هویت و سپس تضاد با فرهنگ غرب‌زده نوگرایی شد. و این بخش از جامعه که سهمی از نوگرایی نمی‌برد، دچار بحران هویت هم بود، به مقابله با عامل آن یعنی رژیم شاه پرداخت. (علمداری ۱۳۸۰: ۴۹۷-۴۹۶). البته شاه

برای حل بی‌هویتی چاره‌ای اندیشید و کوشید که در حوزه فرهنگ تحولی ایجاد کند و در این راه ارزشهای مورد توجه رژیم در حوزه فرهنگ عمدتاً متوجه: (۱) حفظ و اشاعه فرهنگ و هنر باستانی با هدف فراهم آوردن زیرساخت فرهنگی ایرانیت جدید؛ (۲) همگانی شدن فرهنگ؛ (۳) گسترش فرهنگ و هنر مدرن غربی؛ (۴) شناساندن فرهنگ و هنر باستانی ایران به جهانیان بود (اکبری ۱۳۸۲: ۲۵۸-۲۵۴). این ارزشها عموماً در برنامه‌ریزی فرهنگی رژیم که از سال ۱۳۴۷ شروع شد، دیده می‌شود. اما روشن بود که چنین سیاستی در ایران جواب نمی‌دهد، و واقعیت عرصه فرهنگی در مسیری متفاوت از آنچه شاه و رژیم برنامه‌ریزی و اجرا می‌کردند پیش می‌رفت. به ویژه آنکه برخی از این اقدامات چون جشنهای ۲۵۰۰ ساله و تغییر تاریخ رسمی کشور از هجری به شاهنشاهی و محدودیت برای زنان باحجاب و... بیش از آنکه در فرهنگ‌سازی موردنظر رژیم مؤثر باشد، موجب واکنشهای شدید و ضد رژیم می‌شد. به همین دلیل هم با شروع عقب‌نشینی از سیاستهای قبلی، اولین اقدامات تغییر تاریخ به هجری خورشیدی و سپس حذف پست «وزیر مشاور در امور زنان» از کابینه بود که به دستور شخص شاه به کابینه اضافه شده بود (استمپل ۱۳۷۷: ۳۶).

پس از اصلاحات ارضی و سرکوب طبقات سنتی، سیاستهای مدرنیزاسیون شاه موجب گسترش طبقه متوسط جدید شد، اما این طبقه همزمان با رشد خود، نیازمند فضای دموکراتیک نیز هست، و مطالبات بیشتری را در حوزه سیاست و اجتماع مطرح می‌کند. اما رژیم شاه به موازات این تغییر، آنان را کمتر تحمل می‌کرد و به همین دلیل خواهان اعمال محدودیت بیشتری بر این طبقه بود و همین امر مانع روند نوسازی کاملی بود که رژیم ادعای آن را داشت.

از زاویه دیگری هم می‌توان تحلیل کرد که چرا رژیم شاه دموکراتیک نمی‌شد، زیرا علی‌رغم توسعه نسبی صنعتی و اجتماعی، فاقد پیش‌شرطهای لازم بود. در ایران دوران پهلوی و پیش از آن شرایط برای توسعه دموکراتیک مشهود نبود، اهم این شرایط، «رشد مفهوم مصونیت گروههای اجتماعی و یا افراد از قدرت خودکامه حکام و هم چنین مفهوم حق مقاومت در برابر قدرت جابر بود. این مفاهیم و نیز مفهوم قرارداد میان افراد آزاد، که تعهدی متقابل ایجاد می‌کرد» (مور ۱۳۶۹: ۱۰). پیش‌شرطهای مشهود توسعه دموکراتیک در اروپا بود که در ایران دوران پهلوی وجود نداشت و چون به نحو دموکراتیکی توسعه نیافت، رژیمی ناکارآمد و ضعیف بود که نقاط ناکارآمدی و ضعف خود را از طریق رانت نفت می‌پوشاند. ناکارآمدی چنان واضح بود که

استمپل که وابسته سیاسی امریکا در ایران است و دوران اوج انقلاب را در سفارت امریکا در تهران فعال بود، آغاز تحول سیاسی در ایران را در کتاب خود با این پاراگراف شروع می‌کند:

ساده‌انگاری است اگر تصور کنیم در دوران پیش از انقلاب یک نظام کارآمد سیاسی در ایران وجود داشته است. بین سالهای ۱۹۷۸-۱۹۷۴، هنگامی که دولت از انجام توقعات درمماند، ابتدا به تدریج و سپس به طور ناگهانی، همه چیز از هم فرو پاشید. در سالهای ۱۹۶۰ رژیم شاه بیشتر به سوی دیکتاتوری گراییده یک مرد بر جریان امور مخفی و سیاسی و حرکت نوسازی کشور حاکم شد، همه سازمانها - حتی مجلس و یا دادگستری - قدرت و استقلال خود را از دست دادند. (استمپل ۱۳۷۷: ۳۵).

این نحوه عملکرد انواع بحرانها را برای رژیم به ارمغان آورد و در نهایت این بحرانهای درونی به همراه انسجام مخالفان موجب فروپاشی رژیم شد، مجموعه عوامل درونی و بیرونی را که در فروپاشی رژیمها برشمرده می‌شود، تقریباً در رژیم شاه قابل مشاهده است. بشیریه فروپاشی رژیمهای غیر دموکراتیک را معلول دو دسته از عوامل مربوط به ساختار قدرت و جامعه یا نظام اجتماعی می‌داند. که در سطح اول چهار پایه اصلی قدرت دولتی یعنی، ایدئولوژی و مشروعیت؛ تأمین خدمات و کارکردهای عمومی؛ تضمین منافع طبقات مسلط؛ و سلطه و استیلا می‌تواند موجب چهار بحران مشروعیت، کارآمدی، همبستگی طبقه حاکم و بحران سلطه و استیلا شود.

از سوی دیگر، در سطح جامعه چهار عامل می‌تواند به عنوان عوامل فروپاشی رژیمهای غیر دموکراتیک عمل کند: (۱) میزان چشمگیری از نارضایتی عمومی؛ (۲) ساماندهی به نارضایتیها؛ (۳) رهبری جنبش مقاومت؛ (۴) ایدئولوژی مقاومت. در مجموع تحقق هشت عامل موردنظر به درجات مختلف لازمه پیدایش شرایط فروپاشی رژیمهای غیر دموکراتیک بوده است. (بروکر، ۱۳۸۳، صص ۱۵ و ۱۶ از مقدمه بشیریه) و بررسی انقلاب نشان می‌دهد که رژیم شاه تقریباً با هر چهار بحران مواجه شد و چهار عامل موثر در سطح جامعه نیز به خوبی دیده می‌شود.

رژیم گذشته با مجموعه بحرانهای متصور مواجه شد. اما اگرچه رژیم گذشته به نحوی با هر پنج بحران مشروعیت، نفوذ، هویت، نقشها و ارتباطات و بحران توزیع مواجه بود، ولی در نهایت تمامی بحرانها به تشدید بحران مشروعیت منجر شد و سپس این بحران به نوبه خود قوام‌دهنده بحرانهای قبلی گردید. این واقعیت را لوسین پای چنین شرح می‌دهد:

بحران مشروعیت دارای آن چنان اهمیتی است که پنج بحران دیگر نیز در نهایت به آن ختم می‌شود... بروز هر یک از بحرانهای پنجگانه به نحوی مشروعیت نظام را مورد نقد قرار می‌دهد. در این میان بحران مشروعیت قوام‌دهنده بحرانهای دیگر است (عیوضی ۱۳۸۲: ۱۹۷-۱۹۶).

چون نظام شاه به دلیل نزدیکی با الگوی «سلطانی» از رژیمهای غیر دموکراتیک قادر نبود که از پس بحران مشروعیت برآید و به بازسازی خود اقدام کند، لذا هنگامی که قدرت تعدیل‌کننده‌ای (آیت‌الله خمینی) در برابر شاه شکل گرفت ابتدا آن را محدود و سپس حذف کرد. در گونه‌شناسی رژیم گذشته می‌توان برحسب تقسیم‌بندی وبر و بسط‌دهندگان نظریه وی، رژیم شاه را نوع خاصی از پاتریمونالیسم یعنی «سلطانی» معرفی کرد که در واقع نوع شدیداً متمرکز حکومت شخصی است که در آن حاکم از حداکثر اختیارات و قوه صلاح‌دید امور برخوردار است، و مبنای حاکمیت شخصی نیز وفاداری فردی و در پیوند با پادشاهای مادی است. در این نوع نظامها، فقدان نهادهای سیاسی کارآمد منجر به تفوق قدرت و اقتدار شخصی می‌شود که تنها یک قدرت تعدیل‌کننده می‌تواند آن را محدود گرداند (بروکر ۱۳۸۳: ۹۵-۹۲). اما حذف رژیم شاه فقط معلول خطاها و سیاستهای غلط رژیم گذشته و شاه نبود، بلکه تحولی هم در طرف مقابل بوجود آمد. چنانچه میلانی توضیح می‌دهد که: در خصوص علل بروز انقلاب هر ایده یا عقیده‌ای را که بپذیریم در نهایت باید به این نکته بدیهی توجه کرد که تحولات و واقعیات عینی به تهایمی موجب بروز انقلاب نمی‌شوند، بلکه در عمل استنباط ذهنی از واقعیات است که مردم را برای ایجاد تغییرات آماده می‌کند. بنابراین برای حدوث هر انقلابی تشخیص این امر از جانب توده‌ها ضروری است که تغییرات زیربنایی در ساختار قدرت، امری ممکن و مطلوب است و رسیدن به چنین نقطه‌ای مستلزم وجود یک ایدئولوژی انقلابی در حد فهم توده‌ها و دربردارنده یک عنصر اتویایی است (میلانی ۱۳۸۱: ۵۱). و این ویژگی در طول سالهای ۱۳۵۷-۱۳۴۲ به مرور در ذهن مردم نمودار شد.

اما نکته مهم این است که در کنار ایدئولوژی انقلابی، رهبری بسیج‌کننده نیز لازم است که گاه این نوع رهبری در قالب تشکیلات حزبی و سازماندهی متمرکز است (مثل انقلاب ۱۹۱۷) و گاه مثل انقلاب اسلامی ایران تشکیلات به معنای مذکور وجود ندارد، اما ویژگی کاریزماتیک رهبری در آنها چنان قوی است که نوعی تشکیلات سیال و غیر متمرکز را با قدرت جذب به کاریزما

ایجاد می‌کند که اتفاقاً مبارزه با این نوع تشکیلات و سازماندهی، برای حکومت حاکم سخت‌تر است، و انقلاب اسلامی دارای این ویژگی یعنی تفوق وجه کاریزمایی رهبری بر سازماندهی و تشکیلات است و این چنین بود که انقلاب شکل گرفت. انقلابی متفاوت از انقلابهای پیشین، هم به لحاظ مضمون دینی آن و هم به لحاظ استراتژی پرهیز از خشونت آن که وجه اخیر [کاربرد خشونت] در انقلابهای پیشین کمابیش و به درجاتی وجود داشت، گرچه هائیتینگتون پرهیز از بکارگیری روشهای خشونت‌آمیز برای سرنگون کردن رژیمها را ویژگی عمده جریانهای سیاسی علیه نظامهای دیکتاتوری در سالهای بعد از ۱۹۷۵ که به موج سوم دموکراسی مشهور شده است، می‌داند (هائیتینگتون ۱۳۷۳: ۲۲۷-۲۱۱). اما احتمالاً روش مبارزاتی ایرانیان در انقلاب خود در تحکیم و توسعه این شیوه مبارزه و دوری از بکارگیری سلاح برای رسیدن به هدف تغییر نظام‌ها موثر بوده است.

شاه که هر یک از طبقات اجتماعی را به دلیل خاص خودشان از خود رانده بود به یک باره با موج عظیم مردمی علیه خودش مواجه شد. طبقه متوسط سنتی نگران بقا و هویت خود بود. طبقه متوسط جدید، توسعه نیافتگی و فقدان دموکراسی را مسأله می‌دانست. کشاورزان هم منفعتی از نفت و توسعه نبرده بودند. تورم، بیکاری و فقر نیز کارگران و طبقات پایین شهری را محاصره کرده بود و حتی طبقات بالای جامعه هم به دلیل حساسیت نسبت به سرنوشت خویش و گره خوردن آن با بقای شاه و بی‌اعتمادی به وی، او را رها نکردند. از طرفی، اسلامی بودن چنین جنبشی با مردمی بودن آن ارتباط مستقیم داشت. الگار اهمیت هر دو بعد این انقلاب را متذکر می‌شود که: در انقلاب سال ۱۳۵۷-۸/۱۹۷۸-۹ دو جنبه وابسته به یکدیگر به چشم می‌خورد: مشارکت وسیع مردم در این جنبش، که در میان خیزشهای انقلابی قرن بیستم بی‌سابقه بود، و ماهیت اسلامی آن از حیث ایدئولوژی، سازماندهی و رهبری (الگار ۱۳۷۵: ۴۲۲).

منابع

- آبراهامیان، پرواند. (۱۳۷۷). *ایران بین دو انقلاب: درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران معاصر*. ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم قناحی. تهران: نشر نی.
- استمپل، جان دی. (۱۳۷۷). *درون انقلاب ایران*. ترجمه منوچهر شجاعی. تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- اسدی، علی و مهرداد هرمز. (۱۳۵۵). *نقش رسانه‌ها در پشتیبانی توسعه فرهنگی*. [ویراسته اکبر فریار]. تهران: پژوهشکده علوم ارتباطی و توسعه ایران.
- اکبری، محمدعلی. (۱۳۸۲). *دولت و فرهنگ در ایران (۱۳۵۷-۱۳۰۶)*. تهران: روزنامه ایران. مؤسسه انتشاراتی.
- الگار، حامد. (۱۳۷۵). *نیروهای مذهبی در ایران قرن بیستم*. ترجمه عباس مخبر در سلسله *پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج*. چاپ سوم. تهران: طرح نو.
- بروکر، پل. (۱۳۸۳). *رؤی‌های نیردموکراتیک*. ترجمه علیرضا سمیعی اصفهانی. تهران: کویر.
- *پیرامون ساخت و نقش رسانه‌ها، همایش شیراز*. (۱۳۵۶). ویرایش جمشید اکرمی. زیر نظر مجید تهرانیان. تهران: سروش.
- جابری، محمدعابد. (۱۳۸۴). *عقل سیاسی در اسلام*. ترجمه عبدالرضا سواری. تهران: گام نو.
- رهنما، علی. (۱۳۸۴). *نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی*. تهران: گام نو.
- زکریا، فرید. *آینده آزادی، اولویت لیبرالیسم بر دموکراسی*. ترجمه امیرحسین نوروزی. تهران: طرح نو.
- سازمان برنامه و بودجه (۱۳۷۳). *مجموعه اطلاعاتی (سری زمانی) آمار حسابهای ملی، پولی و مالی، معاونت امور اقتصادی، دفتر اقتصاد کلان*. تهران: سازمان برنامه و بودجه. مرکز مدارک اقتصادی - اجتماعی و انتشارات.
- سهرابی، حمید، مویک سلمانی آقاجانزاده. (۱۳۶۰). *انگهی توزیع درآمد در مناطق شهری و روستایی ایران*. تهران: معاونت برنامه‌ریزی و ارزشیابی دفتر برنامه‌ریزی اجتماعی و نیروی انسانی سازمان برنامه و بودجه.
- *شاخص‌های توزیع درآمد در ایران ۱۳۵۹-۱۳۴۶*. (۱۳۶۰). تهران: معاونت برنامه‌ریزی و ارزشیابی دفتر برنامه‌ریزی اجتماعی و نیروی انسانی سازمان برنامه و بودجه.
- عبدی، عباس و محسن گودرزی. (۱۳۷۸). *تحولات فرهنگی در ایران*. تهران: روش.
- علمداری، کاظم. (۱۳۸۰). *چرا ایران عقب مانده و غرب پیش رفت؟* چاپ پنجم. تهران: نشر توسعه.
- عیوضی، محمدرحیم. (۱۳۸۲). *تئوری‌های ساخت قدرت و رؤیای پهلوی*. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- فوران، جان. (۱۳۷۷). *مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سالهای پس از انقلاب اسلامی*. ترجمه احمد تدین. تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.

- کاتوزیان، محمدعلی. (۱۳۷۷). *نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نعت و توسعه اقتصادی*. ترجمه علیرضا طیب. تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۸۰). *تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران*. تهران: نشر نی.
- کلدی، نیکی آر. (۱۳۷۷). *ریشه‌های انقلاب ایران*. ترجمه عبدالرحیم گواهی. تهران: انتشارات قلم، چاپ دوم.
- مجیدی، عبدالمجید. (۱۳۸۰). *خاطرات عبدالمجیدی وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه (۱۳۵۶-۱۳۵۱)*، ویراستار حبیب لاجوردی؛ [تهیه و تنظیم] مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد. تهران: گام نو.
- مور، برینگتن. (۱۳۶۹). *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی*. ترجمه حسین بشیریه. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- میرسپاسی، علی. (۱۳۸۴). *کاملی در مدیریت ایرانی: بحثی درباره کلماتهای روشنفکری و سیاست مدیریت‌اسیون در ایران*. مترجم جلال توکلیان. تهران: طرح نو.
- میلانی، محسن. (۱۳۸۱). *شکل‌گیری انقلاب اسلامی*. ترجمه مجتبی عطارزاده. تهران: گام نو.
- هانتینگتون، ساموئل. (۱۳۷۳). *موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم*. ترجمه احمد شهنسا. تهران: روزنه.

